

منصور خورشیدی

خلاصه‌ی نگاه تو

بال که می‌گشایی
دوباره بهار
پشت همین پلک‌های همیشه خمار
اسکله‌های تمنا می‌سازد
میان انبوهی از هوا
محتاج حیرت و
خلاصه‌ی چشم تو می‌مانم
مثل هنوزهایم
حبس در نفس
ذره ذره نسیم را
با طراوت تن
در پشت پلک‌های تو
با معرفت آفتاب
پیمان‌کنم

انقلاب آب

گسترده‌تر از آب
بسیارتر از امواج
عظیم‌تر از آسمانی
در چشم‌های من
وقتی که باز
پرواز می‌دهم
از فکرهای بی‌وقت
خیال خود را بر افلاک
تا هلاک تن نشوم
اکنون که هوش
از شقایق و شبنم
سرشار می‌شود
بسیارتر و دورتر
می‌گریزم
از تمنای موج‌های جهنده

شعور ماندگار

هجای تن
هیجان واژه
زیر آبی ترین بلوغ تمنا
و سودای سکوت
آسیمه سر
بال تمنا را سوزاند
تا حرف‌های نگفته
با اشاره انگشت
در روابط معمول
تمام نام‌های جهان را
شماره کند
کنار بسیار جذبه‌هایی
که طلب می کند
نیجات مرا
در اجابت دستان تو

مدار تند نفس‌ها

گذرگاه پرواز
باز در نگاهم می روید
اینک که دل
به خلوت ستاره‌ها می سپارم
نفس‌های ابر پریشان
در حوالی دور
سامان می گیرد
وقتی عصب‌های پرتحرک تن
روی تمنای کودکی
در امتداد هوش
مدار تند نفس را
بی تن و تمنای بسیار
خیمه می زند
با دست‌های بهار

ماتریس مار

از دور دست که می آمد
ماتریس مار داشت
با مائده‌های بسیار
در پناه متروک
با سقف‌های پوک
می رقصید و
می خندید
با غیرت غریب
و جلوه‌ای از آرامش
بی دانش
طلب می کرد
گوهری که سبک می نشست
در ذهن
جانی سخت رونده داشت
که نشان هفت هزار
نوشته در آیه می خواند
و انعکاس هزار صدا
در رو به رو
بی او
دایره می شد

هیجان هوا

هوایی
در بیشه‌ای
تپش‌های مرا می‌گرید
بیشه‌های بی‌تپش
تا بام سپیدش را
می‌آراست
آراسته می‌شدم
از نام تو
در اندکی از هوا
نسیمی با نگاه باد
در تو می‌ریزد
و می‌ریزی
خاکستر سیاه را
با خنده‌ی کودک
کنار بخت من